



تحلیل اندیشه های اعتقادی و اخلاقی حکیم نزاری قهستانی در سفرنامه

زینب رشیدی^۱

چکیده

سعدالدین بن شمس الدین بن میر محمد نزاری قهستانی، از شاعران فارسی زبان نیمه ی دوم قرن هفتم و نیمه ی اول قرن هشتم هجری قمری بوده است. «سفرنامه» یکی از پنج مثنوی باقی مانده از اوست که به احتمال قوی پس از بازگشت از سفر و در بیرجند منظوم شده است و شاید همین علت موجب آن گشته است تا نزاری در سفرنامه درباره ی وضع جغرافیایی بعضی از محل ها، آب و هوا، اوضاع شهرها از نظر طبیعی، وضع ساختمان ها و ابنیه ی عمومی و... به طور مختصر سخن بگوید و بخش اعظم سفرنامه ی خود را به بیان اندرزهای اخلاقی و حکایات اعتقادی اختصاص دهد. از این رو، در این مقاله سعی بر آن بوده است تا اندیشه های اعتقادی و اخلاقی حکیم نزاری با استناد به سروده های وی در سفرنامه مورد بررسی و تحلیل قرار گیرد.

کلید واژه: حکیم نزاری، سفرنامه، اندیشه های اعتقادی و اخلاقی.

مقدمه

حکیم سعدالدین بن شمس الدین بن محمد نزاری بیرجندی قهستانی، از شاعران معروف قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری می باشد. عنوان حکیم که برای نزاری ذکر شده است، از زمان زندگی او برای وی به کار می رفت. شاعر در دو بیت زیر به این مطلب اشاره کرده است:

ز نـادانی نـزاری را گروهـی چنان دانند کو مردی حکیم است

ولی من خویشـتن را نیک دانم ز حکمت ها دلم اندک علیم است

(ر.ک. صفا، ۱۳۸۶، ۷۳۱ و ۷۳۲)

ولادت نزاری در اواسط قرن هفتم و نزدیک به سال ۶۵۰ هجری اتفاق افتاد؛ یعنی مقارن با تاریخی که هلاکوی مغول برای اتمام فتح ایران و برانداختن مذهب اسماعیلیه مأمور شده بود. با این حال، خاندان



نزاری بر مذهب خود باقی مانده و شمس الدین بن محمد، پدر شاعر که مدتی از دوران شاعری پسر را درک کرده بود، به تربیت او همت گماشت. شاعر در جوانی، ادبیات و علوم متداول زمان را در قهستان فراگرفت و از عهد شباب به خدمات دیوانی پرداخت. وی همراه یکی از عمال دیوان در سه شنبه غره ی شوال ۶۷۸ از شهر تون به جانب اصفهان روانه شد و از آن جا به تبریز رفت و به رکاب شمس الدین صاحب دیوان جوینی پیوست و او را چند بار مدح گفت. نزاری در رکاب جوینی از تبریز به اران و گرجستان و ارمنستان و باکو و از آن جا به اردبیل و ابهر رفت و سپس سفر دو ساله ی خود را خاتمه بخشید و به قهستان بازگشت. «سفرنامه» حاصل این سفر اوست. وفات او را فصیح خوافی در حوادث سال ۷۲۱ ضبط کرده است و بنابر اقوال دیگر و از آن جمله تقی الدین کاشی در خلاصه الاشعار، وفات وی در سال ۷۲۰ اتفاق افتاده و در شهر بیرجند به خاک سپرده شده است. (ر.ک. همان، ۷۳۷-۷۳۹)

نزاری در روزگاری می زیست که نمی توانست به طور آشکار عقایدش را بیان کند. نوع اندیشه های شاعر به گونه ای بود که تعبیر به کفر و الحاد می شد، به همین خاطر او با استفاده از مصطلحات صوفیه و گاهی با روش صوفیان قلندریه به نشر و طرح عقایدش می پرداخت. (حسینی، محمد صادق، سایت)

شاید گرایش نزاری به آیین فاطمیان، بیش از هر عامل دیگری موجب منزوی شدن وی شده است و سرایندهان و سخنوران بعد از او که نسبت به فاطمیان و پیروان کیش اسماعیلیه غالباً نظر خصمانه ای داشته اند، از مطالعه ی آثار و افکار و مخصوصاً دیوان وی بیزاری جسته اند. (رضایی بیرجندی، حجت الاسلام و المسلمین، سایت)

علاوه بر دیوان اشعار، پنج مثنوی نیز از حکیم نزاری به جا مانده است که «سفرنامه» یکی از آن ها می باشد که به صورت منظوم و در بحر رمل بر وزن مثنوی مولوی است که شامل حدود هزار و دویست بیت می باشد. این منظومه گزارش سفر نزاری به ایالات و شهرهای ماوراء قفقاز است. روش نزاری در نظم سفرنامه هم باطن گرایی و هم راز و رمز گویی می باشد و این دو عامل موجب شده است که بسیاری از نکات، حتی آن هایی که جنبه ی عقیدتی ندارند را نیز به طور واضح بیان نکند و یا به گونه ای قابل تفسیر و تأویل مطرح سازد. (ر.ک. سفرنامه، ۱۳۹۰، ۹ و ۱۰)

آن چه که توجه خواننده ی «سفرنامه» را به خود جلب می کند، عبارت از این است که حکیم نزاری در این اثر خود از وضع جغرافیایی بعضی از محل ها، آب و هوا، اوضاع شهرها از نظر طبیعی و... هر چند بسیار ارزشمند، ولی به طور مختصر سخن به میان آورده و بخش اعظم سفرنامه ی خود را به بیان اندرزهای اخلاقی و حکایات عقیدتی اختصاص داده است. (ر. ک. همان، ۲۳) شاید علت اصلی و مهم این موضوع آن باشد که



نزاری سفرنامه را به احتمال قوی در طول سفر به نظم درنیاورده، بلکه پس از بازگشت از سفر، و در بیرجند اقدام به سرودن آن کرده است. شایان ذکر است که خود شاعر، هدف اصلی خویش را از سرودن سفرنامه چنین بیان می کند:

هست ذکر دوستان معهود من ذکر ایشان است از این مقصود من
زین غرض مقصود من افسانه نیست وصف و شرح گلخن و کاشانه نیست

(سفرنامه، ۱۳۹۰، ۱۳)

البته گفتنی است که نزاری در اواخر سفرنامه، طبق گفته ی خویش در ابیات بالا، به ذکر نام و یاد دوستان و بیان ارادت نسبت به ایشان پرداخته است.

به هر روی، باید توجه داشت که سفرنامه ی حکیم نزاری، نه تنها از نظر اطلاعاتی که درباره ی مکان هایی که به آن ها سفر کرده، داده است، دارای ارزش بسیاری می باشد، بلکه از نظر اندیشه های مطرح شده در آن نیز اهمیت فراوانی دارد؛ از این رو، در این پژوهش، سعی بر آن بوده است که اندیشه های اعتقادی و اخلاقی نزاری با استناد به سروده های وی در سفرنامه مورد بررسی و تحلیل قرار گیرد.

دیدگاه های اعتقادی حکیم نزاری

۱- خداوند

حکیم نزاری سفرنامه ی خود را با تضمین به سوره ی «توحید» آغاز می کند و به این طریق اعتقادش به ذات احدیت را بیان می دارد:

قل نزاری قل هو الله احد ابتدا کن ذکر الله الصمد

لم یلد بی مثل و لم یولد که هست قدرتش دارنده ی بالا و پست

لم یکن باکا (پاکا؟) له کفوا احد کافرید از خاک انسان را جسد



(سفرنامه، ص ۳۱)

در جایی دیگر، نزاری اعتقاد به توکل بر خداوند و رضا را مطرح می سازد و نه تنها به زاری چیزی از خداوند خواستن را نهایت جهل و احمقی می داند، بلکه طلب هر چیزی جز خدا از خدا را حرام می شمارد؛ البته زیبایی بیان این موضوع وقتی افزون تر می شود که وی در این ابیات از مقام موعظه ی دیگران کناره می گیرد و خود را مخاطب اصلی اندرز خویش قرار می دهد:

کای نزاری آزمودی بارها خویشتن بینی مکن در کارها

از خدا چیزی به زاری خواستن وز پی آن قاصداً برخاستن

غایت جهل است و حد احمقی پس رضا ده گر توکل بر حقی

از خدا چیزی که خواهی می دهد لیک اندر شهد حنظل می نهد

هر چه خواهی از خدا باشد حرام تا نخواهی جز خدا را والسّلام

(سفرنامه، ص ۹۸)

شاعر قهستان امر مطلق را از آن خداوند می داند و هر امری غیر از فرمان او را بی ارزش می شمارد و شاید به این طریق می خواهد بگوید که ادیان و پیامبران و امامان وسیله اند و در اصل امر مطلق و هدف واحد هستی خداوند است و بس:

هر که او مأمور امر مطلق است گر همه باطل کند عین حق است

امر و مأمور اگر بر اصل نیست هر دو هستند ار یقین در اصل نیست



آمر مطلق خداوند است و بس نیست آمر کو بود مأمور کس

هر چه دیگر غیر فرمان خداست پیش اهل معرفت کُلی هباست

(سفرنامه، ص ۱۱۱)

نزاری در ادامه با بیان خاطره ای، درویشان خویشان بین را مورد طعن قرار می دهد. او هر چیزی جز خداوند را هیچ می داند و به این وسیله بر اعتقاد به «توحید» تأکید می کند. داستان این گونه آغاز می شود که روزی نزاری از راهی به سرعت می گذشته و به خاطر غرق شدن در اندیشه، متوجه اطراف خود نبوده است. در همین حین یکی دو تن از پشمینه پوشان از کنار او رد می شوند و نزاری متوجه آن ها نمی شود. یکی از شیخان از پشت وی را صدا می زند و چنین می گوید:

گفت دنیا را که می بینی بهای از سه چیز است اول از فضل خدای

دیگر از عدل شه فریاد رس وان دگر از همت درویش و بس

اهل معنی را به درویشان راه بهترک زین شاید ار باشد نگاه

از سر اسب ار سلامی دادیی بی شکی زین ماجرا آزادیی

نزاری به شیخ چنین پاسخ می دهد:

گفتمش بنگر پس و پیش سخن ماجرا گر می کنی بر اصل کن

تو نه ای مرد خدای لاشریک خویشان را با خدا کردی شریک

هست چون پاینده دنیا ناگزیر از خدا وز پادشاه و از فقیر



با خدا پس هم تو و هم پادشاه
مشترک باشید بی هیچ اشتباه

از شما هر دو یکی ای ژاژخای
فاضل است استغفرالله بر خدای

گر فقیری خوشتن بینی مکن
ای مسلمان نام بی دینی مکن

این نه درویشی که طامات است و بس
بلکه سر تا سر خرافات است و بس

چون تو در بند سلامی مانده ای
در پس ننگی و نامی مانده ای

از سلامت کی رسد بویی به تو
فقر نماید سر مویی به تو

در جهان آخر تو باری کیستی
ای ز خیر کمتر تو باری چیستی

تو کی سلطان چه از حق سر مپیچ
جز خدا دیگر همه هیچند هیچ

شیخ چون دانست کالزام از کجاست
سر فرود آورد و عذری باز خواست

(ر.ک. سفرنامه، صص ۱۱۲، ۱۱۳ و ۱۱۴)

حکیم نزاری در قالب حکایتی، داستان شیخی را مطرح می کند که به دنبال کسب مقام «فقر» است، اما آن را در زمین نمی یابد. حالتی به او دست می دهد و در اوج عرش به دنبالش می گردد، ولی عرش را نیز همچون فرش خالی از فقر می بیند و دچار حیرت می شود. در همین حال یکی آواز می دهد و درویش را بر سر آن جوهر (فقر) راه می نماید. درویش حقه ای بر طاقی بلند می بیند و با خود می گوید اگر آن را به دست آورم،



می توانم پس از این دعوی «فقیر» بودن داشته باشم. درویش دستش را به سوی حقه می برد و نمی تواند آن را فرو گیرد، ناچار طیلسان و خرقه و کفش و کلاه خود را نیز زیر پا می گذارد تا شاید بتواند آن را بردارد، اما باز موفق نمی شود. در همین حال هاتفی دیگر او را راهنمایی می کند:

گفت سر زیر قدم باید نهاد دین و دنیا در عدم باید نهاد

چون نهادی سر به زیر پای پست حقه ی فقر آن گه آوردی به دست

سر بنه تا دست بر فقرت رسد چون نهادی گر کنی فخرت رسد

تا سرت از پای بالاتر بود دامنست از ورد رعنا تر بود

فقر توحید است و در توحید پاک در ننگجد آب و آتش، باد و خاک

در سر از صد گونه سودا و هوس کی تواند رفت در توحید کس؟

(ر.ک. سفرنامه، صص ۱۱۶، ۱۱۷ و ۱۱۸)

نزاری با بیان حکایت عرفانی مذکور، این معنی را به خواننده القا می کند که در واقع فقط از طریق فنای خود و اعتقاد به توحید است که می توان به مقام «فقر» رسید.

در جایی دیگر، حکیم قهستان با تلمیح به حدیث «من عرف نفسه فقد عرف ربه»، خود شناسی و برداشتن حجاب نفس را مقدمه ی خداشناسی می داند و معتقد است که خدا را فقط باید به وسیله ی خدا شناخت:

خویش را چون نیک بشناسی به خویش پس حجاب نفس برداری ز پیش

بعد از آن حق را به حق باید شناخت او بود کوراه او باید شناخت



او به او یعنی به نور نور او نور او اعنی به حق دستور او

(سفرنامه، ص ۱۳۸)

نزاری به علت دوری از وطن و رنج سفر، به شکایت از غربت زبان می گشاید، اما بلافاصله پشیمان می شود و به خاطر ناسپاسی کردن از خداوند عذر می خواهد:

پیر کرد اندر جوانی غربتم سیر کرد از زندگانی غربتم

نی چه می گویم خدایا دست گیر ناسپاسی نیست عذرم درپذیر

(سفرنامه، ص ۱۵۰)

وی هنگام مراجعت از سفر و آمدن به وطن، در ادامه ی سفرنامه اش به نیایش با خداوند بی نیاز می پردازد و از غفلت و درماندگی و ناهمواری خود و دیگران عذر می خواهد و یاری می جوید و.... اما در پایان نیایش از جسارت خود در حضور پروردگار اظهار پشیمانی می کند و می گوید: «هر چه خواهی کن تو دانی والسلام»:

بی نیازا بر نیاز ما ببخش گرچه غفلت کرده ایم اما ببخش

پای در گل ماندگان را دست گیر عذر ناهموارگان را درپذیر

همچو یوسف شان برآر از چاه تنگ همچو یونس شان امان بخش از نهنگ

بی کسان را یآوری کن در سفر طالبان را بر تمنّاده ظفر



با وطن سرگشتگان را ره نمای این برون افتادگان را درگشای

اهل ایمان را بکن طاعت قبول حشر و نشر جمله با آل رسول

بنده بخشایا گرانی می کنم وین لجاج از تیره جانی می کنم

ما چه خواهیم از تو مشتی ناتمام هر چه خواهی کن تو دانی و اسلام

(سفرنامه، صص ۱۵۳ و ۱۵۴)

۲- حضرت محمد (ص)

نزاری در آغاز سفرنامه، بعد از اقرار به توحید پروردگار و ستایش وی، به حمد پیامبر (ص) می پردازد و او را سجده گاه جنّ و انس و امّی صادق به قول بی خلاف می نامد و اسلام را دینی بی خلل معرفی می کند؛ اما بعد از حمد احمد و نعت رسول، رندانه بر جان هر صاحب قبول درود می فرستد و بدین گونه از بیان مذهب و فرقه ای خاص دوری می جوید.

وی بعد از خداوند و پیامبر (ص) از «حق» - که به نظر او عقل مخالف آن است - سخن می گوید و آن را از بین برنده ی بدعت اندازان دین می داند و معتقد است که تنها «حق» رسم و آیین پیامبر (ص) را بر پا داشته و پاک دین و پاک رأی و پاک باز است و غیر از پیامبر (ص) به هیچ ریاستی نیاز ندارد:

پیشوای اهل ایمان مصطفی شخص موجودات را جان مصطفی

آن محمد کز قبول داورش سجده گاه جنّ و انس آمد درش

امّی صادق به قول بی خلاف کرده بر صدقش دو عالم اعتراف

مظهر دعوت به دین بی خلل مکمل سنّت به علم بی بدل



بعد حمد احمد و نعت رسول آفرین بر جان هر صاحب قبول
 من زحق گویم که نپسندد خرد هرگز از باطل نگویم نیک و بد
 آن به حق بر جای حق بنشستگان وان به حق چون رگ به جان پیوستگان
 بدعت اندازان دین برداشته رسم و آیین پیمبر داشته
 داستانی از ریاست بی نیاز پاک دین و پاک رأی و پاک باز
 جمله صاحب درد امّابی مرض جمله عین عشق امّابی غرض

(سفرنامه، صص ۳۲ و ۳۳)

شاعر در اواخر سفرنامه، در نیایشی که سروده است، از خداوند متعال می‌خواهد که طاعت «اهل ایمان» را قبول کند و حشر و نشر آن‌ها را با «آل رسول» قرار دهد؛ در واقع در این جا نیز از اشاره به مذهب و فرقه ای خاص امتناع کرده است:

اهل ایمان را بکن طاعت قبول حشر و نشر جمله با آل رسول

(سفرنامه، ص ۱۵۳)

۳- عقل و عشق

نزاری در توصیف خداوند که آغاز سفرنامه می‌خورد را به آن مزین کرده است، اعتقاد دارد که ذات پاک خداوند عقل را از غایت ادراک خود عاجز کرده است:



آن که عاجز کرد ذات پاک او عقل را از غایت ادراک او

(سفرنامه، ص ۳۱)

او معتقد است که خرد «حق» را نمی پسندد:

من ز حق گویم که نپسندد خرد هرگز از باطل نگویم نیک و بد

(سفرنامه، ص ۳۲)

نزاری در جایی دیگر بعد از نفی عشق ظاهری، از تفاوت میان عقل و عشق سخن می گوید و «پیر عقل» را «طفل ابجد خوان عشق لابلال» می داند:

عشق ورزیدن نباشد بر گزاف عشق دور است ای پسر از شین و قاف

هست قافش قاف و شینش شین عشق عین بی شین قاف یعنی عین عشق

کیست پیر عقل با چندان کمال طفل ابجد خوان عشق لابلال

(سفرنامه، ص ۳۳)

عقل تا از مادر فطرت بزاد عشق همچون طفل بندش بر نهاد

(همان، ص ۳۴)

وی منشأ «عشق» را تجلی ذره ای از حسن معشوق ازلی می داند. به عقیده ی او، عشق نظام دهنده-ی جوهر عالم، مایه ی عز و نام خاک آدم، نور چشم برای نگریستن به حق، وسیله ی رفتن در راه خیر و... است. نزاری با لحنی تند می گوید هر کس که در «دل و سرش» یعنی نه تنها در دل، بلکه در عقل او هم شوری از عشق نباشد، اگرچه به ظاهر انسان است، ولی از خر نیز کمتر می باشد:



برفلک زد پرتو انوار عشق آسمان چون ذره شد در کار عشق

جوهر عالم نظام از عشق یافت خاک آدم عز و نام از عشق یافت

ذره ی حسن از نقاب آمد پدید عاشقان را اضطراب آمد پدید

عشق چون بحریست مطلق جان چو حوت عشق جان را زنده می دارد به قوت

گر نبودی عشق همراه نفس دم نیارستی زد اندر عشق کس

ور نه عشق اندر زبان داخل بدی قدرتش در نطق کی حاصل بدی

ور نه نور عشق بودی در بصر کس نیارستی به حق کردن نظر

ور نه بودی در مشام از عشق بوی مشک کی بشناختی از خاک کوی

ور نه بودی سینه منزلگاه عشق بودی از افسردگان در راه عشق

ور نه باشد در قدم از عشق سیر کی تواند رفتن اندر راه خیر

ور نه حرز عشق بر بازو بود پس تفاوت از چه در نیرو بود

ور نه زور از عشق شیرین یافتی کوه را فرهاد چون بشکافتی



دل که نکند عشق منشورش سَجَل پاره ی سنگ سیه باشد نه دل

هر که از عشقش نه شوری در سر است گر به صورت مردم، از خر کمتر است

(سفرنامه، صص ۳۴ و ۳۵)

در سفرنامه ی حکیم نزاری، حکایتی طنزآمیز در لزوم «عاشق شدن» نقل شده است. داستان به این گونه آغاز می شود که: زمانی در کشور، واعظی خوش نفس و شیرین سخن برای وعظ کردن بر بالای منبر رفت و گفت: هر کس از من سؤالی دارد بپرسد که بهترین زمان است و جوابش نیز حاضر. شخصی در آن جمع که خرش را گم کرده بود، به پا خاست و گفت: «گم کردم خری بنگر کجاست». واعظ در پاسخ:

گفت بنشین تا بگویم دم مزن مجلس تذکیر من بر هم مزن

واعظ آن مرد را از سر خود باز کرد و قصه ای در باب عشق گفت. او در اثنای حال از حاضران پرسید:
«کیست کو عاشق نشد از جملتان». در آن حین:

زین گرانجانی سبک بر پای خاست گفت اینک شاهد عالم خداست

من که در اوقات پنجه سال زیست عاشقی هرگز ندانستم که چیست

از سر منبر به خر گم کرده پیر گفت هین اینک خرت ریشش بگیر

هر که را خاطر نه جای دیگر است یعنی عاشق نیست، از خر کمتر است

(ر.ک. سفر نامه، صص ۳۶ و ۳۷)

همان گونه که دیدیم، نتیجه ای که نزاری از این حکایت می گیرد، باز این است که هر کس عاشق نباشد، از خر نیز کمتر است.



در ادامه نیز حکیم نزاری «عقل و عشق» را در مقابل هم قرار قرار می دهد و می گوید که هر قدر عقل کنار رود، شوق و عشق بیشتری نمایان می شود و عقل حتی توانایی آن را ندارد که دامن گیر شوق شود. او در مضمونی قلندرانه بیان می دارد که: عشق بازی کار هر دلتنگی نیست؛ زیرا در طریق عشق «نام و ننگ» به کار نمی آید:

هر چه عقل از پیش من برخاستی موج شوق از قصر تن برخاستی

عقل دامن گیر شوقم می نبود چاشنی صبر و ذوقم می نبود

عشق بازی کار هر دلتنگ نیست در طریق عشق نام و ننگ نیست

(سفرنامه، صص ۴۶ و ۴۷)

و باز در جایی دیگر، شرط عاشق شدن را پای بند نبودن به «نام و ننگ» می داند و ترس از «رسوایی» را به سان زنجیری در پای عاشق به شمار می آورد:

نیست عاشق پای بند نام و ننگ نام و ننگ عاشقان شیشه است و سنگ

هر که را دل خویشتن رای می کند پای در زنجیر رسوایی کند

(سفرنامه، ص ۵۰)

یکی از دلایلی که نزاری در ترجیح عشق بر عقل بیان می کند، این است که عقل را مایه ی رنج افزایی، جان کاهی، غرور و غفلت می شمارد:

پیش عقل خویشتن برخاستن چیست رنج افزودن و جان کاستن

غرّه چون گفتار در غار غرور غافل از گرگ اجل قانع به زور



(سفرنامه، ص ۵۵)

وی در جایی دیگر، عاقلان خویشان بین را جاهل می نامد و شخص «عاقل تر» را، غافل تر از شخص «عاقل» می داند و معتقد است که در محشر غافل کمتر از عاقل عقوبت می کشد:

عاقلان خویشان بین جاهلند در جهان بینند گوگر عاقلند

آن که عاقل تر از او غافل تر است پس بر او گیرند کو عاقل تر است

چون به محشر رشته سر با سر کشد غافل از عاقل عقوبت کم کشد

از نزاری یک نصیحت گوش کن عقل را زان پس لقب مدهوش کن

(سفرنامه، ص ۶۷)

نزاری در قالب خاطره ای نقل می کند که بامدادان در حالی که خاطری پر غم و دلی پر اشتیاق داشته است، از اطاق بیرون می آید و در راه سگی را می بیند که بر سگی دیگر مهربانی می کند. شاعر از دیدن این صحنه چنان تحت تأثیر قرار می گیرد که با خود می گوید:

گفتم ای دل آخر از سگ کمتری گر دلی داری چرا بی دلبری

آخر از سگ مهربانی باز جوی مهربانی سگ آخر بازگوی

گر سگی را مهربانی در دل است آدمی نامهربان بر باطل است

بر سگ ار مهر آوری بهتر بود زان که دل بی مهربان در بر بود



هر که او را مهربان نبود به کف از سگان بد برو باشد شرف
یار بگذاری نزاری لاجرم خون دل می خور به زاری لاجرم
زندگانی چیست ای بی هم‌نفس زندگانی آن که با یار است و بس
در جهان می گرد چون سگ در به در نیست فرقی از تو تا سگ سر به سر
رشک می بر بر سگان ای سگ منش همچو سگ می کش ز دونان سرزنش

(ر.ک. سفرنامه، صص ۹۹، ۱۰۰ و ۱۰۱)

به این ترتیب، نزاری باز بر لزوم عشق و عاشق شدن تأکید می کند و سگان بد را بر انسانی که عاشق نباشد، شرف می نهد.

شاعر قهستان، «عشق» را غیر از «هوس» می داند. او این عقیده را با بیان تجربه ای که خود داشته است، مطرح می کند:

من به غفلت چون دگر شنگولیان مولع آواز چنگ لولیان
مدتی رفتم من لولی هوس یار در پیش و ملامت گر ز پس
نی خدا از کار من راضی نه خلق در گل غفلت ز پایم تا به خلق



سال ها بر باطم بایست زیست تا بدانستم که عشق و یار چیست

عشق این یار است و یار این یار و بس هر چه دیگر پیش از این کردم هوس

(سفرنامه، ص ۱۰۴)

و باز در «لزوم عشق» و ترجیح سختی های آن بر خوشی های دیگر چنین می گوید:

بر سر آتش نشستن پیش یار به که بر بالین جم دور از دیار

(سفرنامه، ص ۱۴۷)

نزاری در سفرنامه ی خود توصیفی زیبا از «مردم دلداده» بیان می کند. وی دلدادگان را عاری از قوه ی تمییز می داند و اعتقاد دارد که عاشقان وقتی نمی توانند از دل خود نگهداری کنند، پس نباید دیگران نیز از آن ها امید یاری و دلداری داشته باشند. در واقع، نزاری زود رنجی و ملولی را مهم ترین ویژگی عاشقان می داند:

مردم دلداده را تمییز نیست نی سر کس کش سر خود نیز نیست

چون دل خود را نمی دارد نگاه زو مراعات دلی دیگر خواه

او اگر خاطر نگه می داشتی خاطر خود را به کس نگذاشتی

آن که دارد دل، دلش یاری کند چون ندارد دل چه دلداری کند

و در ادامه ی سخن خود باز عاشق را در مقابل عاقل قرار می دهد:

با کسی کز خویشتن باشد ملول مرد عاقل کی کند صحبت قبول



(سفرنامه، ص ۱۵۵)

در سفرنامه ی هزار و دویست بیتی حکیم نزاری، تنها چند بار «خرد و عقل» مورد تأیید قرار گرفته است. به نظر او:

- عاقل کسی است که فرصت هایش را از دست نمی دهد:

مرد عاقل را که فرصت کرد فوت زندگانی شد بر او از غصّه موت

(سفرنامه، ص ۶۰)

- خرد را باید برای رهایی از گردون و بازی های آن به کار برد:

گرد گردون برمگرد ای بی خبر بازی گردون نمی دانی مگر

این همه بگذار اگر بیرون جهی از عذاب کیک باری واره‌هی

چند گویم با تو چون مقصود نیست در تو گویی از خرد موجود نیست

(سفرنامه، ص ۷۷)

- به نظر پدر نزاری باید عاشق شخص عاقل شد:

از پدر دارم حیاتش دیر باد نکته ای در باب دل دادن به یاد

گفت نبود نوجوان را یاد گیر هفته ای از بیخودی کردن گریز (گریز؟)

دل به ناقص عقل تر دامن مده آتش اندر پهلوی خرمن منه



دل بدان کس ده که چه دشمن چه دوست در پست گویند حق با سوی اوست

تا اگر عشقت بود باری مجاز هم به حق آن عشق گردانند باز

(سفرنامه، ص ۱۰۳)

۴- طالع

حکیم نزاری چند بار در سفرنامه ی خود، اعتقاد به طالع را مطرح کرده است:

طالع فرخنده ز اختر درگرفت وز قهستان عزم اردو برگرفت

(سفرنامه، ص ۴۰)

همان گونه که قابل مشاهده است، در بیت مذکور، اعتقاد به تأثیر اختران در طالع نیز بیان شده است.

ای دل آخر چند گویم توبه کن اعتبار از طالع اعجوبه کن

(سفرنامه، ص ۷۵)

البته گفتنی است که شاعر در جایی دیگر اعتقاد دارد که مسعود یا منحوس بودن طالع انسان ها در اختیار خود آن هاست:

طالع ار مسعود اگر منحوس بود خود گرفتی از پشیمانی چه سود

(سفرنامه، ص ۱۰۱)

۵- خرافات

نزاری به مخالفت با خرافات، مخصوصا در علم پزشکی و مسلک درویشی نیز پرداخته است:



جز حکیمان صلاح اندیش را ز آدمی مشمر صلاح خویش را

باز گفتن زین غرض آن است و بس تاندانی هر طبییی را به کس

گر نه ز اول در خرافات آمدی پیش من صاحب کرامات آمدی

(سفرنامه، ص ۹۴)

همان گونه که می بینیم، شاعر در بیت بالا «خرافات» را در مقابل «کرامات» قرار داده است. در بیت زیر نیز درویشی را مورد انتقاد قرار می دهد که به خاطر غرور کاذب، خود را با خداوند هم مرتبه و شریک می داند:

این نه درویشی که طامات است و بس بلکه سر تا سر خرافات است و بس

(ر.ک. سفرنامه، حکایت صوفی ناصافی، صص ۱۱۲، ۱۱۳ و ۱۱۴)

۶- اختیار

نزاری شاعری است که در کنار قضا و قدر، «اختیار» را نیز مطرح می سازد. وی بر این عقیده است که نیک بختی و بدبختی انسان ها در اختیار خودشان می باشد و اشخاص نباید اشتباهات خود را به تقدیر نسبت دهند:

کس نکردست این ستم بر خود که تو بد چنین راغب نشد بر بد که تو

گر دلت آزرده شد خود خسته ای ور کژست این پرده خود بر بسته ای

شاخ اگر پست است در باغ ار بلند خویشان پرورده ای بر کس میند



طالع ار مسعود اگر منحوس بود خود گرفتی از پشیمانی چه سود
تیر مقصود از هدف دور اوفتاد خود خطا کردی نظر وقت گشاد
خود برانیدی و شد بر اوج باز ریش می کن گر نیاید بیش باز
چون به دست خود تبر بر پا زنی پس بر آهنگر چرا لعنت کنی
آتش اندر بیشه خود افروختی خون گری اکنون که رخت سوختی
جز که بر تقدیر بندی هیچ عذر نیست کمتر به هم بر پیچ عذر

(سفرنامه، صص ۱۰۱ و ۱۰۲)

۷- باطن گرایی

یکی از اساسی ترین ویژگی های مذهب اسماعیلیه، تأکید مردان آن ها بر باطن دین است، به نحوی که یکی از معروف ترین نام های آن ها باطنیه می باشد. (ر.ک. آیت الله مکارم شیرازی، حکیم نزاری نیز در ضمن ابیات خود در سفرنامه، با بیانی قلندری در مورد عقاید باطنی سخن رانده است:

گر صفا در ازرق و اخضر است هر مرقع پوش خضری دیگر است
پسر و خضری رها کن اعتراض نفس منکر ار سواد است و بیاض
ور به صورت با میان آری نفاق بر تو خواند عاقبت هذا فراق



تا نگردد باطن درویش صاف نشکند بر لشگر سلطان مصاف
مرد صافی کی شود صوفی به صوف شعر بی معنی و خط زیبا حروف
فقر تا خالی نباشد از فضول باز نتوان آمد از ردّ و قبول
نفس را زیر قدم باید نهاد دین و دنیا در عدم باید نهاد
تاسرت زیر قدم ننهی به فخر دست معنی کی رسد بر طاق فقر

(سفرنامه، صص ۱۱۵ و ۱۱۶)

شاعر همچنین در اواخر سفرنامه ی خویش، حکایتی در زمینه ی تعیین قبله سروده است که بیانگر عقاید باطنی وی می باشد.

داستان از این قرار است که: روزی شخصی از نزاری می خواهد که جهت قبله را به او نشان دهد، اما وی نمی تواند. آن شخص نزاری را مورد طعن قرار می دهد و می گوید که مگر ترسایی؟ نزاری در پاسخ چنین می گوید:

گفت ترسایی بدو گفتم بلی نیستم از قوم ترسایان ولی
قبله ی ترسایم ار گردد بدل آیدم در کعبه ی ایمان خلل
من ندانم قبله آلا روی دوست قبله ی من هر کجا کو هست اوست
یک جهت را مشرق و مغرب یکیست من یقینم گر تو را باری شکیست



روی در محراب و دل جای دگر / کرده در بازار سودای دگر
 کعبه ی دل پاک باید داشتن / تخم طاعت پاک باید کاشتن
 نیتت گر ناقص و ناپاک نیست / قبله از هر سو که کردی پاک نیست
 مرد اگر در کعبه ی صدق و صفاست / قبله از هر سو که می دارد رواست
 (مرد حق را مشرق و مغرب یکیست / من یقینم گر تو را باری شکیست)
 غیر از این دیگر نباشد مذهبم / بر همین مذهب بداری یاربم
 ای نیازم با سگان کوی تو / من کیم تا قبله سازم روی تو
 چون منی را حدّ این سودا بود / لاف این حضرت زدن یارا بود
 من که باشم تا نمازی باشدم / با تو در خلوت نیازی باشدم
 در دعا وقتی که نامت می برم / لرزه از هیبت فتد بر پیکرم
 از تو یاد آوردن آن کس را خطاست / کش دل از یاد تو یک ساعت جداست
 با تو مستان را نمازی دیگر است / اهل معنی را نمازی دیگر است



شد چو توفیق و هدایت دادیم از جهان حاصل خط آزادییم

(ر.ک. سفرنامه، صص ۱۳۸-۱۴۱)

همان گونه که دیدیم، نزاری در ابیات مذکور، اعتقاد دارد که قبله ی او فقط «روی دوست» و هر کجا که او باشد، است. وی می گوید کسی که جهتش تنها به سوی ذات احدیت باشد، مشرق و مغرب برای او یکی می شود. نزاری پاکی دل و طاعت و صدق و صفا را بر تعیین دقیق جهت قبله ارجح می داند و این شیوه را مذهب خود معرفی می کند. او معتقد است که در حدی نیست که برای «روی دوست» جهت قبله تعیین کند. در ادامه نیز می گوید که نماز مستان و اهل معنی فراتر از نماز ظاهری است و هر که را خداوند توفیق و هدایت دهد، حاصلش از جهان «خط آزادی» خواهد بود.

۸- قضا و قدر

شاعر قهستان، همان طور که مشاهده شد، در ابیات پیشین اعتقاد به «اختیار» را مطرح ساخته و گفته است که:

جز که بر تقدیر بندی هیچ عذر نیستت کمتر به هم بر پیچ عذر

(سفرنامه، ص ۱۰۲)

اما او در ابیات زیر، اعتقاد به «قضا و قدر» را بیان می کند و می گوید که: «هر چه پیش آید به جز تقدیر نیست» و بهتر است که با قضا کمتر مقابله کرد؛ زیرا «دفع حکم رفته را تدبیر نیست» و سعی و جهد برای تغییر قضا غیر ممکن است. بنابراین باید در مقابل قضا و قدر «تسلیم» شد و راضی به «رضا» ی او بود و با نیک و بد کاری نداشت:

کارها موقوف وقت است ای اخی با قضا بهتر بود گر کم چخی

هر که پیش از وقت کاری پیش رفت از پی نقصان کار خویش رفت

هر چه پیش آید به جز تقدیر نیست دفع حکم رفته را تدبیر نیست



(سفرنامه، صص ۱۵۰ و ۱۵۱)

هر کجانان پاره ای باید شکست می کند تقدیرت آن جا پای بست

چون حواله شد به جای دیگر آب در سر اندازد قضا از بس شتاب

چون به جهد از ما نمی گردد قضا بعد از این ماییم و تسلیم و رضا

هر چه پیش آید بر آن انکار نیست خلق را با نیک و با بد کار نیست

(سفرنامه، ص ۱۵۱)

وی در جایی دیگر، در تأیید ابیات مذکور چنین می گوید:

گاو نه دوریست این گردون بد می دهد شیر اوّل و آخر لگد

بختم ار چند احتیاط و جهد کرد چرخم آخر حنظل اندر شهید کرد

(سفرنامه، ص ۱۴۳)

ب) اندرزهای اخلاقی حکیم نزاری

۱- نفس و هوس

شاعر در بیت های زیر، جان را به موسی، نفس را به فرعون، منیت را به نمرودیان، قناعت را به لاحول و هوس را به تلبیس ابلیس تشبیه کرده و در بیانی اندرزی، خواستار دوری از نفس و هوس شده است:

موسی جان را نه ای ار خیل تاش پس رو فرعون نفس آخر مباح

بر سر نمرودیان ما و من سنگ تسبیح خلیل الله زن



هم به لاجول قناعت هر نفس دفع کن تلبیس ابلیس هوس

(سفرنامه، ص ۵۵)

او در بیتی دیگر نیز نفس را به «دزد شوخ» تشبیه کرده است:

دزد نفس شوخ را بر دار کن یا در حق گرد و استغفار کن

(سفرنامه، ص ۷۶)

در واقع، در مصرع اول شاعر معتقد است که باید نفس را کشت، اما در مصرع دوم بر این عقیده است که با گرایش به سوی حق و استغفار هم می توان مراقب نفس بود.

۲- غنیمت شمردن وقت و فرصت

غنیمت شمردن عمر و وقت و فرصت از جمله مواردی به شمار می آید که نزاری در اشعار خود در سفرنامه، برای سرودن مضامینی اندرزی و اخلاقی از آن بهره برده است. او اعتقاد دارد که فوت فرصت برای مرد عاقل برابر با مرگ است:

مرد عاقل را که فرصت کرد فوت زندگانی شد بر او از غصه موت

(سفرنامه، ص ۶۰)

در ابیاتی دیگر، شاعر خود را مخاطب اندرزهای اخلاقی خویش قرار می دهد و از این که «نقد عمرش» را صرف کارهای باطل کرده است، اظهار پشیمانی می کند:

آفتاب عمر بر دیوار شد والله ار نفسم دمی بیدار شد

زندگانی خفته می دارد مرا روزگار آشفته می دارد مرا



حسرتا غبنا دریغنا روزگار مست بودم سود کی دارد خمار

نقد عمرم صرف شد بر باطلی جز پشیمانی ندارم حاصلی

(سفرنامه، ص ۱۳۴)

۳- صبر

نزاری هنگام گرفتاری در حوادث توصیه به «صبر» می کند:

گرچه باشی در حوادث پای بست صبر کن کامید استخلاص هست

(سفرنامه، ص ۶۳)

وی یکی از صفات مرد را «صبر» می داند:

مرد بایستی که خون خوردی به جبر همچو ایوب اقتدا کردی به صبر

(سفرنامه، ص ۱۴۶)

۴- مرد و مردانگی

نزاری در سفرنامه بارها مردان را مورد خطاب قرار داده و صفات مردان واقعی را به آن ها گوش زد کرده است. به نظر او:

- مرد عاقل کسی است که فرصت های خود را از دست ندهد:

مرد عاقل را که فرصت کرد فوت زندگانی شد بر او از غصه موت

(سفرنامه، ص ۶۰)

- از خود گذشتگی داشته باشد:

آن که دارد گشتن از خود مرد اوست راست می خواهی حقیقت مرد اوست



(سفرنامه، ص ۶۴)

- در مقابل ذات احدیت از همه چیز بگذرد، حتی از هستی خود:

زان که تا برنگذری از هر چه هست کی توان در نیستی زَنار بست
 ترک هستی کن ز آتش مرد وار چون خلیل آن گه گلستانی برآر

(سفرنامه، ص ۱۰۷)

- از اظهار نیاز دوری کند:

شیرمردان اندر این دیر مجاز دست همّت بگسلانند از نیاز

(سفرنامه، ص ۱۳۱)

- نزاری در یکی از حکایت هایش داستان زنی را نقل می کند که در طول سفرش با او رو به رو می شود. وی آن زن را در حال راز و نیاز با پروردگار می یابد و ساعتی او را می پاید تا ببیند که با زاری از خداوند چه می خواهد. زن:

با خدا می گفت ای پروردگار بنده ام هر چون که می خواهی بدار
 لیک چون کردی بدین روزم اسیر گر نکردم طاعتی بر من مگیر
 خدمت کافر نمی دانم گذاشت تا توانم طاعت امر تو داشت

شاعر از شنیدن این سخنان چنان متأثر می شود که می گوید:

مردی آن زن مرا مدهوش کرد آتش غیرت دلم پر جوش کرد



پاره ی سنگ از دل بی درد به زن که او مرد آمد از نامرد به
مرد را در سوز نارد درد خام زن شرف دارد بسی بر مرد خام
زن به مردی کار شیر نر کند آتشی باید که دودی بر کند

و تحت تأثیر همین حال حتی بندگی و مردانگی خود را نیز زیر سؤال می برد:

لاف عشق افسردگان را ناخوش است کم ز دودی گر دلم بر آتش است
من به نفس از کافران محکم ترم با خدا عصیان ظاهر می کنم
نی خدا را هیچ طاعت کرده ام نی به پیغمبر شفاعت کرده ام
مردی آن هم ندارم کز خدای عذر تقصیری بخواهم وای وای

(ر.ک. سفرنامه، صص ۱۳۲-۱۳۴)

- در سختی ها به صبر اقتدا کند:

مرد بایستی که خون خوردی به جبر همچو ایوب اقتدا کردی به صبر

(سفرنامه، ص ۱۴۶)

- خطا بخش باشد:



نیک نامی در عطا بخشیدن است لیک مردی در خطا بخشیدن است

(سفرنامه، ص ۱۵۶)

۵- دنیا طلبی

حکیم نزاری مخالف دنیا طلبی و حرص و آز است؛ از این رو، مخاطبان خود را به دوری از دنیا و دل نبستن به آن اندرز می دهد؛ زیرا دنیا را پست تر از آن می داند که ارزش دل بستن و اهمّیت دادن را داشته باشد:

پیشه ی گـردون دون گردندگیست هر که دل بندد در او خرکندگیست

نی هر که با دنیا بزرگی پیش کرد بیشتر خردش به دست خویش کرد

(سفرنامه، ص ۶۶)

شاعر در جایی دیگر از سفرنامه ی خود، حکایت شخص ممسکی را بیان می کند که خود به چشم خویش شاهد آن اتفاق بوده است. وی چنین نقل می کند که ممسک در آب کور افتاده بود، زود ریسمانی در پیش او افکندند تا او را نجات دهند، اما شخص ممسک به خاطر حرص و آزی که داشت، با یک دستش کلاهش را گرفته بود و رهایش نمی کرد و با دست دیگرش شنا می کرد. نه می توانست کلاه را رها کند و نه ریسمان به دست دیگرش می افتاد. این گونه شد که هر چه گفتند کلاه را رها کن، رهایش نکرد و در آب فرو رفت. نزاری از حکایت مذکور، این نتیجه ی اخلاقی را مطرح می کند که:

هست دنیا فی المثل جیحون کر ما درو پا در تهی و دست پر

هر که دست از هر چه دارد بازداشت نقد دنیا را به دنیا وا گذاشت

پنجه در حبل متین زد استوار خویش را افکند از آن جا بر کنار



وان که در مردار دنیا دست برد همچو آن جاهل به سختی جان سپرد

(ر.ک. سفرنامه، صص ۱۲۸ و ۱۲۹)

نزاری در ادامه ی داستان بالا، حکایتی دیگر در همان مضمون آورده است: داستان درباره ی رندی لاابالی می باشد که بدمست بود و زر و خاک برایش فرقی نداشت، به طوری که غیر از عورت پوش، هر چه را که داشت، در گرو باده نوشی می کرد. ناگهان دست قضا دامن گیر او شد و خون ناحق یا به حقی گردنش را گرفت. قاضی حکم قصاص داد. شخصی ثروتمند خواست که خون بها را بدهد و رند را خلاص کند و در عوض او را بنده ی خود سازد. اما رند کشته شدن را به زندگی همراه با ننگ و عار ترجیح داد:

مرد خونی گفت کشتن اختیار می کنم تا زیستن نبود به عار

کشتن اولیتر در این درماندگی کز برای مال دنیا بندگی

خویشتن را بنده ی زر چون کنم سفلگی کی کرده ام کاکنون کنم

گوی مردی وقت کشتن در ربود تا نباید بنده ی مخلوق بود

شیرمردان اندر این دیر مجاز دست همّت بگسلانند از نیاز

(ر.ک. سفرنامه، صص ۱۳۰ و ۱۳۱)

حکیم نزاری در پایان اندرزهای خود درباره ی دنیا طلبی، خویشتن را نیز با لحنی تند مورد خطاب قرار می دهد و می گوید که دنیا همچون سرابی است که در آن نمی توان به کوثر باقی دست یافت:

بس نزاری بس ز دنیا سر بتاب کوثر باقی نیابی در سراب

سر به سر حالات دنیا هست هیچ همچو کرم فیله بر خود برمپیچ



(سفرنامه، ص ۱۴۶)

۶- شکر گذاری

شاعر در سفرنامه خطاب به خود اندرز می دهد که باید در هر حال شکرگذار بود و تاسپاسی نکرد:

شکر روز خوش دلی کم کرده ای قید پای بخت محکم کرده ای

خواب غفلت می کنی بیدار شو آخر از خمر خطا هشیار شو

(سفرنامه، صص ۷۵ و ۷۶)

پیر کرد اندر جوانی غربتم سیر کرد از زندگانی غربتم

نی چه می گویم خدایا دست گیر ناسپاسی نیست عذرم در پذیر

(سفرنامه، ص ۱۵۰)

۷- غفلت

نزاری غفلت را ناپسند می داند و توصیه به دوری از آن می کند:

خواب غفلت می کنی بیدار شو آخر از خمر خطا هشیار شو

دزد نفوس شوخ را بردار کن یا در حق گرد و استغفار کن

(«سفرنامه، ص ۷۶»)

غافل از صید و دام روزگار شست بین ای همچو ماهی لقمه خوار



(سفرنامه، ص ۷۶)

در جایی دیگر، شاعر غفلت را مایه ی تباهی و بی حاصلی عمر خود می داند و از آن اظهار پشیمانی می کند:

آفتاب عمر بر دیوار شد والله ار نفسم دمی بیدار شد

زندگانی خفته می دارد مرا روزگار آشفته می دارد مرا

حسرتا غبنا درینغا روزگار مست بودم سود کی دارد خمار

نقد عمرم صرف شد بر باطالی جز پشیمانی ندارم حاصلی

(سفرنامه، ص ۱۳۴)

۸- خود بینی

نزاری خود بینی را نتیجه ی جهل و بی دینی می داند و معتقد است که مقام فقر و مسلمانی باید از آن دور باشد:

عاقلان خویشان بین جاهلند در جهان بینند گو گر عاقلند

(سفرنامه، ص ۶۷)

کای نزاری آزمودی بارها خویشان بینی مکن در کارها

(سفرنامه، ص ۹۸)

گر فقیری خویشان بینی مکن ای مسلمان نام، بی دینی مکن



(سفرنامه، ص ۱۱۳)

۹- کم گویی

موضوع «کم گویی» از جمله مواردی است که اکثر شاعران در بیان محاسن آن مضمون پردازی کرده‌اند. نزاری نیز یکی از شعرائی است که کم گویی را حسن می داند و در توصیف و توصیه به آن مضمونی بسیار دلنشین می سراید:

تا نپرسند ار نگویی بهتر است	مرد در زیر زبان دانش درست
تا زبانش کوتاه از باطل بود	عالمش خوانند اگر جاهل بود
گوهرت در کام کان است ای عزیز	گر بیندازی نیرزد یک پشیز
چون بمتّین تفکّر آن گهر	از میان کام کان آری به در
هر دو عالم با همه زیب و بها	هست از آن یکدانه گوهر را بها
درّ دندان در دهان باشد پسند	چون برون کردند می باید فکند
بی زبانی لایق است از مرد هوش	زان که نادان خود نیارد بد خموش

(سفرنامه، صص ۹۴ و ۹۵)

نتیجه

همان گونه که در متن مقاله ی حاضر قابل مشاهده است، اولین مطلبی که نزاری در «سفرنامه» به آن می پردازد، اعتقاد به «توحید» است. وی در طول سفرنامه هر چند اعتقاداتی چون توکل بر خداوند، رضا، فنا،



معرفت خود و خدا، شکر و سپاس گذاری را نیز مطرح می سازد، اما در اغلب موارد وقتی از ذات احدیت و مفاهیم مربوط به او سخن می گوید، اعتقاد به «توحید» را نیز بیان می کند.

وی بعد از اقرار به توحید پروردگار و ستایش او، پیامبر (ص) را حمد می گوید و دین او را دینی بی خلل معرفی می کند، اما همان طور که دیدیم، نزاری در سفرنامه، درباره ی مذهب خود به طور صریح سخن نمی گوید؛ اگرچه در بررسی دیدگاه های اعتقادی وی گاهی با مضامینی رو به رو می شویم که نمایان گر اعتقادات باطنی او می باشد.

حکیم نزاری مانند اغلب شاعران، در اشعار خود «عقل و عشق» را جز در مواردی معدود، مقابل هم قرار می دهد و عشق را بر عقل ارجح می داند، البته نه عشق ظاهری؛ زیرا او منشاء واقعی عشق را تجلی ذره ای از حسن معشوق ازلی می داند و برای آن ارزش بسیاری قایل است و به همین دلیل در سفرنامه ی خود بارها بر لزوم عاشق شدن تأکید می کند. او به خرافات معتقد نیست و در کنار اعتقاد به قضا و قدر، اعتقاد به اختیار را نیز مطرح می سازد. وی هر چند گذرا اعتقاد به طالع را بیان می کند، ولی بیشتر معتقد است که مسعود و منحوس بودن طالع انسان ها در اختیار خود آن هاست.

از جمله مواردی که حکیم نزاری در ابیات خویش مخاطبان را به دوری از آن ها اندرز می دهد، عبارتند از: نفس و هوس، هدر دادن عمر و فرصت، دنیاطلبی، غفلت و خود بینی. او در مقابل نیز در میان اندرزهای خویش، خوانندگان شعر خود را به صبر، مردانگی، شکر گذاری، کم گویی توصیه می کند و جالب این جاست که در بسیاری از موارد خویشان را نیز مخاطب اندرزهای خود قرار می دهد.

بنابراین همان گونه که مشاهده شد، «سفرنامه» ی حکیم نزاری بیش از آن که سفرنامه باشد، حاوی سخنان و حکایات تعلیمی، اعتقادی و اخلاقی این شاعر بزرگ است.

منابع و مأخذ

کتاب ها:

- ۱- انوری، حسن (۱۳۸۶)، فرهنگ بزرگ سخن، تهران: سخن، چاپ چهارم.
- ۲- دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۷)، لغت نامه، تهران: امیر کبیر، چاپ پنجم.
- ۳- شمیسا، سیروس (۱۳۸۶)، فرهنگ تلمیحات، تهران: میترا، چاپ اول.
- ۴- صفا، ذبیح الله (۱۳۸۶)، تاریخ ادبیات در ایران، تهران: فردوس، چاپ سیزدهم.



۵- نزاری، سعد الدین (۱۳۹۰)، سفرنامه ی حکیم نزاری قهستانی، تصحیح چنگیز غلامعلی بایبوردی، تهران: هیرمند، چاپ اول.

سایت ها:

۱- احمدی موقر، صابره، « اسماعیلیان در ایران », intjz.net / magalat / sh-esmailiyan.htm

۲- بایبوردی، چنگیز (۲ بهمن ۹۱)، « سفرنامه ی حکیم نزاری قهستانی », www.ical.ir

۳- حسینی، محمد صادق، « زبان و اندیشه ی نزاری قهستانی », research.uok.ac.ir

۴- رضایی بیرجندی، حجت الاسلام و المسلمین، « دیدگاه های اعتقادی نزاری », www.shakheni.blogfa.com

۵- صاحب اختیاری، بهروز (۱۶ بهمن ۹۲)، « زندگی نامه، احوال و آرای نزاری », www.ettelaat.com
Word key: hakim nezari – safarnameh – ethical and belief thoughts. Zeynab Rashidi – PHD student.